

آقای دهباشی تلفن می‌کند و می‌خواهد برای «شاهرخ مسکوب» چیزی بنویسم. می‌گویم برای چه و که بنویسم؟ می‌گوید بالاخره جوانان این مرز و بوم باید بدانند روشنفکرانشان، ادیبانشان چه کسانی بودند... در دل می‌گویم کدام جوانان؟ می‌بینم که سخت بی‌حوصله و خسته‌ام و می‌خواهم کار جهان را به جهان واگذارم، ولی از بد کسی شروع کرده‌ام. آنکس که تا آخرین لحظات زندگی را پاس داشت و می‌گویند تا اندک رمقی بجانش می‌آمد پشت کامپیوترش می‌نشست تا با دستی لرزان کارهای کتابش را به پایان برد... شرمنده می‌شوم و تصمیم می‌گیرم بنویسم، برای روشنفکران جوان و آنانکه به روشنفکران می‌نگرند. پس شروع به نوشتن می‌کنم.

هر انسانی که پا به جهان می‌گذارد در طول زندگی خود نقش‌های متفاوتی را در ارتباط با انسانها و جهان اطراف با قوت و کاستی ایفا می‌کند. هیچکس اسطوره یا قدیس نیست. بیان هر یک از ما نسبت به هر کس، نگرشی است حاصل نقش او در ارتباط با ما و دیگران، از دریچه چشم ما. بهر حال این مجموعه اظهار نظرات است که تصویر شخصیت هر انسان مطرحی را می‌سازد.

سال ۱۳۴۳ تازه از دانشکده فارغ التحصیل شده و در سازمان برنامه و بودجه آن زمان کار را آغاز کرده بودم که با شاهرخ مسکوب آشنا شدم. برداشتم از اولین دیدار آن بود که «بزرگتر» از منست، سالهایی را در زندان گذرانده و یک مبارز سیاسی، انسانی با دانش، سخنوری چیره دست و دارای کاریزمائی خاص خود است. همین نتیجه گیری که هر بخشش برای نسل ما هزار معنا داشت، تعیین کننده جایگاه همراه با احترام او در ذهن من بود که کما بیش زیر بنا و شالوده یک ارتباط چهل ساله را ساخت. این ارتباط با اوصافی که یاد شد، حتی می توانم بگویم یک ارتباط «دوستانه» نبود. در آغاز ارتباط جوانی بود که با تحسین و احترام به نمونه ای از نسل قبل از خودش - نسل قهرمانان - می نگریم. سپس رفته رفته توانست در شرایط اجتماعی قبل و بعد از انقلاب و در گذر ایام، از دور و نزدیک شاهد گوشه هایی از منش، رفتار، انضباط و اخلاق انسان فرهیخته، فرزانه و روشنفکری باشد که با صلابت و بردباری سنت و مدرنیته را بدون زیر پا گذاشتن ارزش های بنیادینی که سخت به آن پایبند بود در درون خود با یکدیگر آشتی می داد و حرکت می کرد. در واقع من تماشاگر مشتاق شخصی بودم که به عنوان روشنفکر و ادیب تایید همه کسانی را که می شناختندش با خود داشت و آنچه می گویم حاصل این نگاه منست:

شاهرخ زندگی را تجربه کرده بود، تجربیاتش را با چشم جان نوشیده و از آنها آسان نگذشته بود. در این مسیر، خواننده و از همه مهم تر به خواننده ها و تجربیاتش اندیشیده بود. همواره سعی می کرد با خود و اطرافیانش صادق باشد، هر چه می گفت برایش دلیلی داشت و در آن لحظه به آن معتقد بود. در عین حال هرگز ذهن خود را به روی ایده های تازه نمی بست، آماده بود درباره آن بیاندیشد و اگر قبول می کرد فروتنانه ابراز می داشت. در این فرایند به ارزش های انسانی بسیار پایبند بود.

انسانها را دوست داشت. به هر کس در هر مقام و مرتبه ای که حرفی برای گفتن داشت فروتنانه گوش می کرد، بهمین جهت دوستان بسیار خوبی - به معنای واقعی دوست - از فرق و در سنین مختلف داشت که آنها را موهبت زندگی خود می دانست. طیف کسانی که با آنان نشست و برخاست می کرد از نظر شغل، طبقه اجتماعی، ثروت و فقر، مسلک های سیاسی و... به قدری متفاوت بود که انسان را به حیرت واد می داشت. در عین حال استقلال شخصیت خود را چنان حفظ می کرد که هیچکس جرات مصادره او را به نفع خویش نداشت. به نظر من حتی غنای زبانی که داشت علاوه بر مطالعه، برگرفته از نشست و برخاست صمیمانه وی با همین گروه های متفاوت بود.

بسیار منظم بود، چه در زندگی عادی و چه در زندگی علمی. با وجود آنکه بسیار اهل معاشرت بود اما ساعاتی را که به خواندن و نوشتن و یا هر کار خاص دیگری اختصاص می داد با



● شاهرخ مسکوب

۳۹۵

هیچ چیز عوض نمی‌کرد و اگر ناخوانده بیدارش می‌رفتی به نوعی می‌فهمیدی که ناخوانده‌ای... زندگی پر از افت خیز بود... در تمامی این مراحل استغنائی طبعش را بیشتر از هر چیز پاس می‌داشت. دوستی‌ها را می‌پذیرفت اما مهربانی‌های از سر دلسوزی را علی‌رغم تحمل هزاران مشقت هرگز...

آزادوار می‌اندیشید و زندگی می‌کرد. هرگز ندیدم از سر خشم از کسانی که بهر دلیل درکش نمی‌کردند و یا او را و او می‌نهادند سخن گفته باشد. نوشته آخرش در مورد توده‌ای‌ها ظاهراً خشم برخی از دوستانش را باعث شده بود، ولی او تنها از شماتت و جزمی بودن آنان متعجب و غمگین بود.

بسیار رقیق القلب بود و از بی‌عدالتی در هر کجای جهان که رخ می‌داد برآشفته و آزرده می‌شد. روزی در سازمان برنامه او را دیدم که با عصبانیت در راهرو قدم می‌زد. وقتی علت را پرسیدم معلوم شد از رفتار هم اتاقش با مستخدم اداره آنقدر برآشفته شده که نشستن در اتاق را تاب نیاورده است... بالاخره هم طاقت نیاورد و اتاقش را عوض کرد. یا یک بار در مترو پاریس به جوان سیاه پوستی برخوردیم که بلند، بلند چیزی میان واگویه با خود و آواز سر داده بود. من فرانسه نمیدانم و از محتوای حرفهایش چیزی نمی‌فهمیدم اما احساس می‌کردم بیان غم‌انگیزی است. ناگهان شاهرخ ساکت شد، با تمام وجود به جوان سیاه دل سپرد و چشمانش پر از اشک

شد. از او پرسیدم چه می‌گوید؟ گفت از غربت و دل‌تنگی...

از آواز تاج اصفهانی، ظلی و روح‌انگیز همانطور دگرگون می‌شد که آواز پریسا یا موسیقی باخ... در حاضر جوابی، نکته‌گویی، ظرافت، طنز و شیرینی سخن و در عین حال رعایت ادب و آداب - نه از نوع قالبی اش - استاد بود. آنچه او را از دیگر فرهیختگان و روشنفکران ممتاز می‌ساخت، حوصله و تواضعی بود که برای همه کسانی که در شرایط اجتماعی خود، آدم‌های «انسانی» بودند به کار می‌برد. اعم از زن و مرد، پیر و جوان، غنی و فقیر، تحصیلکرده و نکرده، هنرمند و عامی، ماندگار و رهگذر...

به درستی همانطور که آقای داریوش شایگان گفته‌اند: شاه‌رخ مسکوب یک «اقلیم حضور بود...» و چه خیره سری است این جهان که می‌تواند با از دست دادن چنین انسان‌هایی به کار خود ادامه دهد...

کتابخانه شهریار

مدیر:

ناصرالدین حسن‌زاده

- خرید کتب خطی و چاپ سنگی
- خرید و فروش کتابهای نایاب تاریخی، ادبی و هنری
- عکس‌های قاجاری و کارت پستالهای قدیمی
- مجلات و نشریات قدیمی
- نامه‌ها و اسناد و نقشه‌های قدیمی
- قیمت‌گذار کتابخانه‌های شخصی

کتابخانه ۶۴۳۴۵۶۲ فاکس ۶۴۰۷۰۳۸ همراه ۱۵۰۳۱۷۷ - ۰۹۱۲

میدان انقلاب - اول آزادی - پاساژ ایران - طبقه دوم - پلاک ۱۰۲